



ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
دوره‌ی سی و دوم بهمن ۱۳۹۴ شماره‌ی پی‌درپی ۲۷۶ ۳۲ صفحه ۸۰۰۰ ریال
www.roshdmag.ir

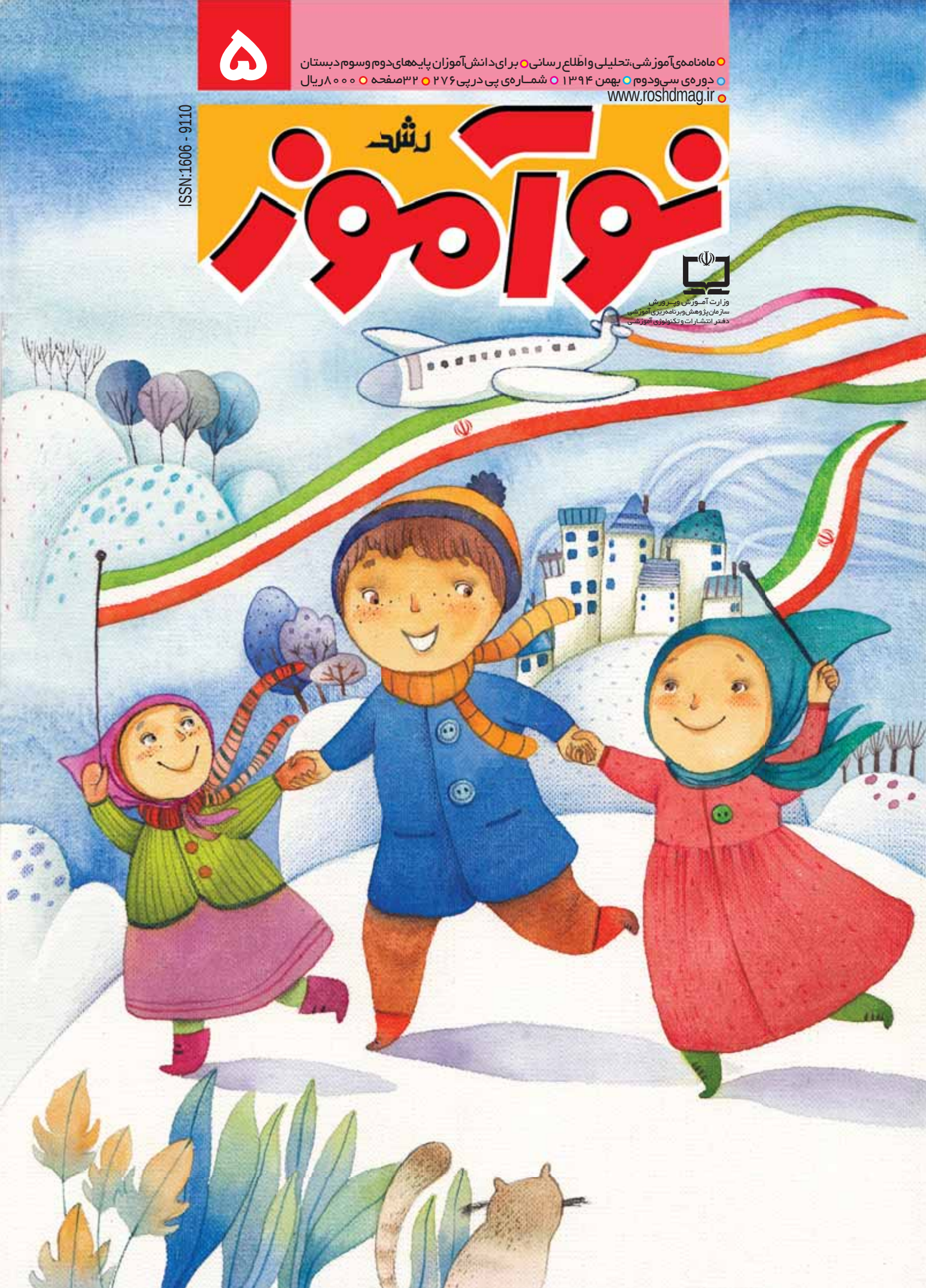
ISSN: 1606 - 9110

نواآموز

رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



پیام خدا



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ♦ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی و دوم ♦ بهمن ۱۳۹۴ ♦ شماره‌ی پی‌درپی ۲۷۶
- ♦ مدیر مسئول: محمد ناصری
- ♦ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ♦ عکاس: اعظم لاریجانی

♦ شورای برنامه‌ریزی:
مجید راستی، شهرام شفیعی، دکتر مهدی دوائی،
محمد کرام‌الدینی، محبت‌اله همتی

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایران‌شهر شمالی، پلاک ۲۶۶

● صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵

● تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱-۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸-۸۸۳۰۲۱

● وبگاه: www.roshdmag.ir

● پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

خوانندگان رشد نوآموز

شما می‌توانید قضا‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

● نشانی: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲-۰۲۱

● شماره‌گان: ۱/۲۵۵/۰۰۰ نسخه

● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

خوب، مثل پاران

ز تو چشم آهرمنان^۱ دور باد
دل و جان تو خانه‌ی سور^۲ باد

فردوسی

آهرمنان: اهریمنان، شیطان‌ها، دشمنان
سور: جشن، شادمانی

انتخاب: عزت‌اله الوندی

۱ مادری مهربان / یادها / روزهای مهم بهمن ماه

۲ دیگ سیاه چی می‌بری؟

۴ شعر ۶ دوچرخه‌ی همسایه ۷ سؤال یا فضولی

۸ کیسه‌ی سؤال

۱۰ چرا یخ در آب شناور می‌شود؟ ۱۱ من و جانوران

۱۲ یک قطره آب ۱۳ خواهر کوچک

۱۴ پسر، بز و پادشاه

۱۶ مداد پاک کن ترترش

۱۸ عروسک‌ها

۲۰ لطیفه / معرفتی کتاب

۲۲ دختری مهربان ۲۳ حلقه‌ها

۲۴ داستان‌های یک خطی دو خطی

۲۶ بفرمایید آب

۲۸ کلیدها پرنده می‌شوند ۳۰ بازی و سرگرمی

۳۱ من شجاع هستم

کارشناسان داستان:
طاهره ایزدگر زوربخت،
هدا حنا‌دلی، یگانه مرادی لایه،
جسفر وزیرمجدانی، عزت‌اله الوندی،
احمد شه‌دانی

کارشناسان شعر:
ناصر کتیاورز مهری ماه‌مونی،
سعدیه موسوی‌زاده، مریم اسلامی،
طیبه شادمانی، عزت‌اله الوندی،
زهرا موسوی، علی باباجانی،
روجا صدیقی



یادها

سفره پهن بود؛ اما امام لب به غذا نمی‌زدند. بچه‌ها فکر کردند اتفاقی افتاده. تا این که همسر امام آمد و سر سفره نشست. امام هم شروع کردند به غذا خوردن! ایشان همیشه تا آمدن همسرشان صبر می‌کردند.

● علی باباجانی



دوست من سلام

بهمن - ۹۴

این ماه، این روزها

* بعضی شهرهای کشور ما، شهرهای زیارتی هستند؛ یعنی به خاطر وجود مرقد آدم بزرگی در آن شهر، شناخته می‌شوند. شهر قم هم به خاطر مرقد حضرت فاطمه معصومه (س)، خواهر امام رضا (ع)، شهرت دارد.

اول بهمن سالروز وفات این بانوی مهربان است.

* بعضی ماه‌ها هم به خاطر یک اتفاق مهم شناخته می‌شوند. ماه بهمن در کشور ما به خاطر یادآوری روزهای پیروزی انقلاب و ورود امام خمینی (ره) به ایران، ماه سرور و شادی است.

امام خمینی در ۱۲ بهمن پس از مدت‌ها دوری از وطن به ایران بازگشتند و انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن به پیروزی رسید. به همین خاطر به این ده روز «دهه‌ی فجر» می‌گویند.

* حضرت زینب (س) با از خودگذشتگی و استواری در واقعه‌ی کربلا، درس‌های زیادی به ما آموخت. همه، ایشان را به عنوان پرستار کاروان اسیران کربلا می‌شناسند.

پس روز میلاد ایشان را در روز ۲۵ بهمن، روز پرستار نامیده‌اند.

پرستاران مهربان! میلاد حضرت زینب (س) و روزتان مبارک!



● تصویرگر: حدیثه قربان

مادری مهربان

مثل مادری مهربان، آرام دامن بلند گل‌گلی‌اش را همه‌جا پهن کرده است.

وقتی سرت را روی دامن پرمهر او می‌گذاری؛ وقتی آرام و باوقار دستش را روی سرت احساس می‌کنی، تو هم آرام می‌شوی.

دلت می‌خواهد هرگز دستان گرمش را از دستان بیرون نیاوری و دوست داری همیشه او را شاد و خوش حال ببینی.

ایران! مادرم، کشورم، همیشه آباد باشی!

افسانه موسوی گرمارودی



دیگ سیاه چی می بری؟

○ یگانه مرادی لاکه

یک موش صحرایی بیرون آمد. چشمش به دیگ افتاد، پرسید:
«دیگ سیاه یواش می روی، کجا می روی؟ چی می بری؟»
دیگ گفت: «می روم به عروسی. عروسی دیو سیاه. آب
می برم تا بریزم رویش و رنگش را سفید کنم.»
موش گفت: «چه حرف‌ها، رنگ سیاه مگر با آب سفید
می شود. به جای آن یک کمی از این آب را به من بده. که
من و بچه‌هایم داریم از تشنگی می میریم.»
دیگ قبول کرد. یک کم آب به موش داد. موش
هم دوتا تخم مرغ گذاشت روی در دیگ و
گفت: «این هم چشم روشنی آقا دیوه.»
دیگ راه افتاد و به یک دشت
رسید. کنار دشت چندتا درخت بود.
درخت‌ها تا چشمشان به دیگ سیاه
افتاد؛ گفتند: «وای دیگ سیاه، کجا

دیگ سیاه دهانش را باز کرد. زیر شیر آب نشست و شکمش
را پر کرد. و هن هن کنان راه افتاد.
یک کمی که رفت، یک کلاغ سیاه پرید جلو و پرسید:
«دیگ سیاه سنگین می روی. چی می بری؟ کجا می روی؟»
دیگ گفت: «آب می برم. امشب عروسی دیو سیاه است.
می خواهم این قدر آب بریزم رویش که رنگش سفید شود.»
کلاغ پرسید: «سیاهی مگر چه عیب دارد که می خواهی
سفیدش کنی؟ به جای آن کمی از آب را به من بده که از
صبح توی زباله‌ها دنبال غذا گشته‌ام و بوی گند گرفته‌ام.»
دیگ قبول کرد. یک کم آب به کلاغ داد. کلاغ خودش را
شست. کثیف بود، تمیز شد. سیاه بود، سیاه‌تر شد. برق شد.
آن وقت از زیر بالش دوتا گردو در آورد. گردوها را انداخت
روی در دیگ و گفت: «این را هم ببر برای عروسی دیو.»
دیگ راه افتاد. به صحرا رسید. یک دفعه از پشت یک سنگ



کرد و جلو رفت. یک آسیاب را دید که آتش گرفته بود و
دادش به هوا رفته بود. دیگ خم شد و همه‌ی آب را ریخت
تا آتش را خاموش کند. آسیاب نفس راحتی کشید. خودش
را تکان داد. خاکسترها را از سرش ریخت و گفت: «ای
دیگ سیاه دلت شاد که به داد دلم رسیدی. بیا! این آرد هم
هدیه‌ی تو.» آنوقت یک کیسه آرد روی در دیگ گذاشت.
دیگ راه افتاد. شکمش سبک شده بود و سرش سنگین.
رفت و رفت تا به خانه‌ی دیو رسید. دید عروسی شروع شده.
دیو سیاه دست عروس را گرفته بود و داشت می‌آورد. عروس
خانم لباس سفید پوشیده بود؛ اما خودش یک دیو سیاه بود.
دیگ سیاه به عروس و داماد نگاه کرد و گفت: «چه عروس و
داماد ماهی؟! چه عروس و داماد سیاهی؟! چه به هم می‌آیند!»
دیگ هدیه‌ها را ریخت توی شکمش و نشست سر اجاق
تا یک شام دیوی برای عروسی دیوها بپزد.

می‌روی؟ چی می‌بری؟ نکنند که توی شکمت آب داری؟
تو را به هر که دوست داری قسم، ما را سیراب کن. خشک
شدیم.»

دیگ دلش سوخت. خم شد و درخت‌ها را آب داد.
درخت‌ها هم یکی یک‌دانه از میوه‌هایشان را روی در دیگ
ریختند و گفتند: «دستت درد نکند دیگ سیاه! این میوه‌ها را
ببر برای آن‌که دوستش داری.»

دیگ راه افتاد. توی راه دید که
آسمان سیاه شده است و دود
به هوا می‌رود. تند



راهپیمایی

یک شاخه گل

● سعیده موسوی زاده

● روجا صداقتی

راهپیمایی بود

در خیابان بودیم

در کنار یک تانک

توی میدان بودیم

یک شعار تازه

داشتم می‌دادم

بند کفشم شد باز

به زمین افتادم

ناگهان سربازی

با تفنگش آمد

یک نفر از مردم

به تفنگش گل زد

مرد سرباز آرام

زد به پشتم با دست

خم شد و با لبخند

بند کفشم را بست

آن روز توی کوچه بودیم

از هر طرف آدم می‌آمد

چشم تمام مردم شهر

از اشک شادی برق می‌زد

در کوچه ریشه بسته بودند

با سیم برق و لامپ رنگی

الله اکبر هایشان بود

آن روز یک جور قشنگی

روز عجیبی بود آن روز

وقتی امام آمد به ایران

هر کس به استقبال او داشت

یک شاخه گل با بوی باران



○ تصویر گر: رضا مکتبی

دوچرخه‌ی همسایه

● غلامرضا حیدری ابهری

مادر گفت: «خب دوچرخه‌ی ایلیا هم سبد خوشگل ندارد! ماجرای حضرت عیسی^(ع) را که شنیده‌ای! یک‌بار به همراه یارانشان در راه می‌رفتند سگ مرده‌ای را دیدند؟ سگ بوی بدی می‌داد. یاران گفتند چه‌قدر این حیوان بدبو است. ولی حضرت عیسی^(ع) گفتند: اما دندان‌های سفیدی دارد.

پسرم! تو هم بهتر است بیشتر خوبی‌های دوچرخه‌ات را ببینی. درست است که دوچرخه‌ی تو بوق ندارد؛ ولی دوچرخه‌ی خوبی است، تند می‌رود؛ سبد دارد؛ خیلی هم خوش‌رنگ و زیباست.»

طاه‌ها، دوچرخه‌اش را گوشه‌ی حیاط انداخت و با ناراحتی پیش مادرش آمد. مادر داشت ظرف می‌شست. از او پرسید: «طاه‌ها چی شده؟»

طاه‌ها گفت: «هیچی.»

مادر گفت: «پس چرا ناراحتی؟»

طاه‌ها گفت: «من از دوچرخه‌ام خوشم نمی‌آید.»

مادر پرسید: «چرا؟»

طاه‌ها گفت: «برای این که دوچرخه‌ی من بوق ندارد؛

اما دوچرخه‌ی ایلیا

بوق دارد.»



سؤال یا فضولی

علیرضا متولی

بدهیم تا درباره‌ی آن‌ها تحقیق کنند. گاهی سؤال‌هایی داریم که وقت جواب دادن به آن‌ها نیست. چون دانستن هر چیزی وقتی دارد. بعضی از سؤال‌ها درست نیستند؛ مثلاً درباره‌ی زندگی مردم نباید سؤال کرد: «چرا بابای تو درآمدش کم است؟ چرا این لباس را پوشیدی؟ چرا با خواهرت قهر هستی؟ چرا پدرت با شما زندگی نمی‌کند؟ چرا...»

این‌ها درباره‌ی زندگی خصوصی مردم است و ما حق نداریم پرسیم. به این سؤال‌ها «فضولی» می‌گویند. ما باید یاد بگیریم سؤال‌های خوب پرسیم.

ما با سؤال‌هایمان دنیای اطرافمان را می‌شناسیم؛ اما باید سؤال‌های خوب و درست پرسیم. اگر پرسیم چرا لباس می‌پوشیم، حوصله‌ی کسی که از او سؤال کرده‌ایم سر می‌رود. چون او می‌داند که تو می‌توانی جواب این سؤال را با کمی فکر کردن، بدهی. یا اگر سؤال کنی چرا هواپیما بال دارد؟ باز هم می‌توانی هواپیما را با پرندگان مقایسه کنی و نتیجه بگیری که برای پرواز باید بال داشت.

گاهی بزرگ‌ترها پاسخ سؤال‌های ما را نمی‌دهند تا خودمان درباره‌ی آن‌ها فکر کنیم. گاهی جواب سؤال‌های ما را نمی‌دانند. پس باید به آن‌ها فرصت

* پدر و مادر، مربی مهربان! با سپاس از شما، لطفاً بچه‌ها را به ارسال پرسش‌هایشان تشویق فرمایید.



تصویرگر: رضا مکتبی

کیسه‌ی سؤال

ای قصه، قصه، قصه

طاهره ایبد

شیری زیر درختی لمیده بود و چرت می زد که ناگهان یک کیسه‌ی سؤال روی صورتش افتاد. شیر عصبانی شد. غرّش بلند کرد. کیسه‌ی سؤال از روی صورتش پایین افتاد. شیر فریاد زد: «چه طور جرئت کردی بیایی توی قلمرو من؟» کیسه گفت: «قلمرو؟! قلمرو؟! تا جایی که من می دانم

فقط گربه‌ها قلمرو دارند. به قیافه‌ات هم نمی‌آید گربه باشی!»

شیر دور کیسه چرخید و خُر خُری کرد و گفت: «چه طور جرئت می‌کنی به یک شیر بگویی گربه؟!»

کیسه به سر تا پای شیر نگاه کرد و گفت: «امکان ندارد تو شیر باشی. ما فقط دو جور شیر داریم، شیر خوردنی و شیر آب.» شیر پایش را کوید زمین و گفت: «وقتی خوردمت، می‌فهمی که شیرم یا گربه!»

کیسه خندید و گفت: «اگر واقعاً شیری، بگو بینم چه فرقی با گربه داری؟» شیر سرش را بالا برد. غرّش ترسناکی کرد و گفت: «هیچ وقت با یک شیر بحث نکن!»

کیسه‌ی سؤال به شیر نگاه کرد و گفت: «از کجا بدانم شیری و گربه نیستی؟»

شیر دندان‌های تیزش را روی هم کشید. نعره‌ای زد و گفت: «از این جا!» و کیسه‌ی سؤال را قورت داد. با خیال راحت، به درخت چنار تکیه داد تا بخوابد. چشمش را بست و گفت: «آخیش! از دستش راحت شدم! چه قدر حرف می‌زد! هی می‌پرسید شیر هستی؟ گربه هستی؟ چی هستی؟ چی نیستی؟ اصلاً به تو چه ربطی دارد که من شیر هستم یا نیستم.»

دست و پایش را دراز کرد: «شیر خوردنی؟! یعنی بعضی از شیرها خوردنی‌اند؟»

پایش را جمع کرد: «نکند من هم خوردنی باشم؟ نکند اصلاً شیر نباشم!»

اگر شیر نیستم، پس چی هستم؟
با پنجه‌هایش، پشت گوشش را خاراند: «نکند... نکند گربه باشم!»

وای نه!... من نمی‌توانم گربه باشم.

اصلاً نکند گربه هم نباشم؟

اگر گربه هم نیستم، پس چی هستم؟ کی هستم؟
شیر گیج شده بود. یک عالمه سؤال ریخته بود توی کله‌اش که جوابشان را نمی‌دانست. دیگر خوابش نمی‌آمد. بلند شد. راه افتاد برود یک کیسه‌ی جواب پیدا کند.



جالب و خواندنی

وسایل مورد نیاز:

لیوان، یک حبه یخ و پارچ آب

یک حبه یخ را داخل لیوان
بیندازید. حالا لیوان را پر از آب کنید.
به آب شدن یخ در آن دقت کنید.



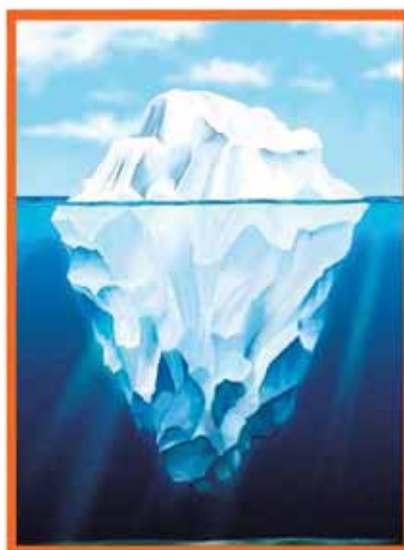
تصویرگر: سام سلماسی

● مجید عمیق

آب یکی از شگفتی‌های آفرینش است. هر چیزی
که منقبض شود (حالتی که در اثر سرما ایجاد
می‌شود)، حجمش کمتر می‌شود؛ اما آب بر
خلاف سایر مواد، هنگام یخ زدن (یخ حالت
جامد آب است) حجمش بیشتر می‌شود.
به همین علت است که در زمستان وقتی آب
داخل لوله‌های یخ می‌زند، لوله‌ها می‌ترکند.



البته وقتی آب یخ می‌زند، از خود آب سبک‌تر
می‌شود. پس وزن یخ از آبی که هم حجم با آن است،
کمتر است و در آب شناور می‌شود.





چرا پوست بدن گورخر راه‌راه است؟

● بهار رضایی

من از بچگی یک سؤال بزرگی داشتم. این‌که ما گورخرها سفید هستیم با خط‌های سیاه یا سیاه هستیم با خط‌های سفید؟

هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند ما چرا راه‌راه سیاه و سفید هستیم. اما من فکر می‌کنم یکی از دلایلش این است که وقتی گله‌ی ما کنار هم حرکت می‌کند، شکارچی‌ها یک عالمه خط در حال حرکت می‌بینند و نمی‌توانند ما را شکار کنند. تازه! همه فکر می‌کنند ما گورخرها شبیه هم هستیم؛ اما اصلاً این‌طور نیست. راه‌راه‌های ما با هم خیلی فرق می‌کند و هر کس راه‌راه مخصوص به خودش را دارد؛ درست مثل اثر انگشت شما انسان‌ها.

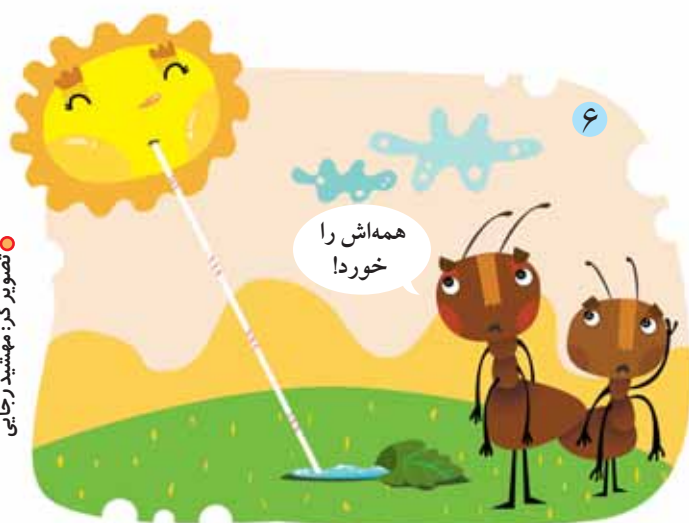


* وقتی هوا سرد می‌شود لایه‌ی بالایی آب رودخانه‌ها و دریاها بر اثر سرد شدن پایین می‌رود و لایه‌ی زیرین آب بالا می‌آید و سرد می‌شود. این کار آن‌قدر تکرار می‌شود که سرانجام دمای آب به‌طور یک‌دست به چهار درجه‌ی سانتی‌گراد می‌رسد. وقتی سرمای هوا باز هم دمای آب را پایین می‌برد، سطح آب یخ می‌زند؛ اما دمای لایه‌ی زیرین همان چهار درجه باقی می‌ماند و یخ نمی‌زند و گرنه ماهی‌ها و آبزیان یخ می‌زدند و می‌مُردند.



یک فطره آب

عزت‌اله‌وندی





خواهر کوچک

● پروانه (لعیا) شیرازی
● تصویر گر: سمیه محمدی

مادرم گفت که باید امروز

برود میوه و سبزی بخرد

گفت سخت است که همراه خودش

خواهر کوچک من را ببرد

بعد هم گفت که باید امروز

مثل یک مرد مواظب باشی

خواهر کوچک تو هر جا رفت

بروی زود و مراقب باشی

گرچه این کار، خودش بازی بود

کُلِ امروز گرفتار شدم!

توی این بازی طولانی و سخت

مثل یک مرد پرستار شدم



پسر، بز و پادشاه

هدا حدادی

پادشاه شنیده بود؛ هرکس شربت طلا بخورد عمرش ده برابر می‌شود! دستور داد بروند، برایش طلا بیاورند؛ اما طلا کجا بود؟ مردم فقیر، سال‌ها بود طلاهایشان را فروخته بودند تا نان بخرند. صندوق‌ها و انبارهای پادشاه هم از طلا خالی بودند. پادشاه همه را داده بود، از کشورهای دیگر سرباز خریده بود تا اگر مردم، که فقیر و عصبانی بودند، شورش کردند با آن‌ها مبارزه کند.

پادشاه گفت: «اگر تا سه روز دیگر طلا نیاورید، آب را هم به روی شهر می‌بندم.»

جارچی‌ها، شیپور به دست، این خبر را پخش کردند. مردم بیچاره نمی‌دانستند چه کار کنند.

روز سوم که دیگر همه ناامید شده بودند، یک پسر با بزغاله‌ای که توی بغلش گرفته بود به سمت قصر رفت و به نگهبانان گفت: «طلا آورده‌ام!» گفتند: «طلا را بده و برو!»



گفت: «باید خودم آن را به پادشاه تحویل بدهم.»
پسر را پیش پادشاه بردند. پادشاه گفت: «طلا داری؟ کو؟
کجاست؟ وای به حالت اگر دروغ گفته باشی!»
پسر بزغاله را روی پایش نشانده و موهای روی پیشانی‌اش
را کنار زد. دو تا شاخ کوچک، دو تا شاخ طلا، از سر بزغاله
بیرون زده بود. همه تعجب کردند. زود بزغاله
را گرفتند و نگاه کردند. طلا بود! طلای
واقعی!

پسر گفت: «ای پادشاه! بزغاله‌ی من جادویی است و
شاخ طلا دارد. اگر الان شاخ او را ببری یک بند انگشت
طلا داری؛ اما اگر صبر کنی تا بزرگ شود، شاخ‌هایش
پیچ‌پیچ و بزرگ می‌شوند و تو یک گنج طلا خواهی
داشت. حالا دیگر خود دانی!»

پادشاه قبول کرد. پنج سال صبر کرد. بز را در طویله‌ی
سلطنتی نگه داشتند. بهترین علف‌ها و پاک‌ترین آب را به
او دادند تا بزرگ شد؛ بزرگ‌تر از هر بز دیگری. شاخ‌هایش
پیچ‌پیچ شد؛ طلایی و زیبا.

روزی که او را نزد پادشاه بردند تا شاخ‌هایش را ببرند،
بز جستی زد و پادشاه را از تخت پایین انداخت. با
شاخ‌هایش، شکمش را درید و بر تخت پادشاهی
پرید تا هیچ‌کس قبل از پسر بر آن ننشیند.
مردم جشن گرفتند.

پسر که جوان خوش‌رویی شده بود، پادشاه
شد. او و بزاش از طلاهایشان به مردم بخشیدند.
به جای سرباز، دهقان و آهنگر آوردند و سال‌های
سال حکومت کردند.

مداد پاک کن تر ترش

علی اکبر زین العابدین

۱: **اولش:** کسی بلد نبود چیزی بنویسد. برای همین کسی «پاک کن» نداشت.



۲: **بعدش:** انسان ها روی برگ ها می نوشتند. اگر چیزی را غلط می نوشتند با سنگ های ماسه ای پاکش می کردند.



۳: **بعد تر ترش:** لاستیک ها مداد پاک کن شدند.

۴: **بعد تر ترش:** خمیر نان ها، پاک کن های خوبی بودند.



۶: **بعدتر تر تر ترش:** پاک کن های نرم درست شد. این پاک کن ها را از درخت کائوچو می ساختند.



بعدتر بعدتر بعدتر ترش: مداد پاک کن هایی با شکل های عجیب و غریب درست شد. مثل شکل حیوان ها، ماشین ها، میوه ها.



۹ بعد تر ت ر ت ر ت ر ت ر ت ر ش: چند جور مداد پاک کن دیگر هم ساخته شد.



به نظر تو بعداً مداد پاک کن ها چه شکلی می شوند و چگونه کار می کنند؟
اول بنویس. بعد، شکلتش را نقاشی کن و برای رشد نواآموز بفرست.

عروسک‌ها



● شیدا میرزایی

این عروسک دست‌وپا ندارد و صورتش شکننده است. اگر او را هل بدهی، قبل از این که صورتش به زمین بخورد و بشکند، بلند می‌شود. به نظرت این عروسک ژاپنی چه چیزی به ما یاد می‌دهد؟



این عروسک‌های روسی، چوبی و تو خالی هستند و از کوچک به بزرگ داخل یکدیگر جا می‌گیرند. آن‌ها به ما یاد می‌دهند که بزرگ‌ترها باید به کوچک‌ترها کمک کنند و مراقب آن‌ها باشند.



دوست داری در خانه‌ای پر از عروسک باشی؟
«موزه‌ی عروسک‌های ملل» جایی است که در آن عروسک‌های کشورهای مختلف را نگاه‌داری می‌کنند. در این موزه می‌توانی ببینی که بچه‌های کشورهای دیگر با چه عروسک‌هایی بازی می‌کنند. حتی می‌توانی با عروسک‌ها نمایش اجرا کنی و یاد بگیری بعضی از عروسک‌ها را خودت بسازی.

این عروسک یک عروس هندی است. عروس‌ها در هند لباس قرمز می‌پوشند.



این‌ها کوچک‌ترین عروسک‌های دنیا هستند. بچه‌ها در کشور گواتمالا وقتی ناراحت می‌شوند، غصه‌هایشان را به این عروسک‌ها می‌گویند و فکر می‌کنند شب که می‌شود عروسک‌ها، غصه‌ی آن‌ها را با خود به جاهای دور می‌برند.



این عروسک مازندرانی را با قاشق‌های چوبی ساخته‌اند.
گردی صورت این عروسک، قسمت بالای قاشق چوبی
است. روی آن چشم،
ابرو و دهان می‌کشند
و برای آن لباس
می‌دوزند.



این عروسک ایرانی، لباس
خانم‌های جنوب را پوشیده است.

این عروسک‌های گیلانی از ساقه‌ی برنج درست شده‌اند.
زیرا در گیلان برنج می‌کارند.



این عروسک‌های ماسوله‌ای با کاموا درست شده‌اند.



لطیفه

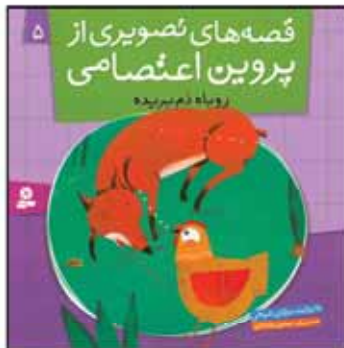
علیرضا شفیعی فر

پسر: سلام! تقویم سال نو دارید؟
کتاب فروش: چه طور تقویمی
می خواهی؟
پسر: تقویمی که تعطیلی در آن
زیاد باشد.



گروهیان: سرباز بگو ببینم! اگر ۱۰۰ سرباز دشمن به تو حمله کنند، چه کار می کنی؟
سرباز: قربان! با هفت تیر به سمت آن ها شلیک می کنم.
گروهیان: خب حالا اگر ۴۰۰ سرباز دشمن به تو نزدیک شوند، چه کار می کنی؟
سرباز: باز هم با هفت تیرم به آن ها شلیک می کنم.
گروهیان: خب، این همه گلوله را از کجا می آوری؟
سرباز: از همان جا که شما آن همه سرباز را می آورید!





نام کتاب: قصه های تصویری از پروین اعتصامی
به روایت: مژگان شیخی
ناشر: انتشارات قدیانی
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



نام کتاب: شب مثل بهشت
نویسنده: فاطمه مشهدی رستم
ناشر: منادی تربیت
تلفن: ۰۲۱-۸۹۳۱۸۵۲



نام کتاب: فلیکس و ماجرای چمدان پرنده
مترجم: محبوبه نجف خانی
ناشر: انتشارات زعفران
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۵۳۴۰۴

مشتری: پیش خدمت یک مگس مرده دارد
در سوپ من شنا می کند!
پیش خدمت: ببخشید!
مگر مگس مرده هم
می تواند شنا کند؟!



تصویرگر: مهشید رجایی

دندانپزشک: آقای عزیز! من باید دو تا خبر به شما
بدهم: یک خبر خوب و یک خبر بد.
بیمار: اول خبر بد را بفرمایید لطفاً.
دندانپزشک: خبر بد این که ما اشتباهی دندان چپ
شما را کشیده ایم.
بیمار: وای! خبر خوبتان چیست؟
دندانپزشک: این که خوش بختانه دندان راستان سالم بود.



معلم: بگو ببینم دخترم! تو حالا چند سال داری؟
دانش آموز: ۱۵ سال خانم!
معلم: تو پارسال کلاس اول بودی و هفت سالت بود. خب
پس امسال باید هشت سال داشته باشی.
دانش آموز: خب من هم درست گفتم؛ چون هفت سال و هشت
سال می شود پانزده سال!

جواب ۱: ۴۰ مربع
جواب ۲: زنبور
جواب ۴: برنج



دختری مهربان

● مجید ملامحمدی

در یک روز گرم و آفتابی، چند مرد به خانه‌ی امام کاظم^(ع) آمدند و گفتند: «سلام! ما از راهی دور آمده‌ایم. می‌خواهیم امام را ببینیم.» خدمتکار امام گفت: «اما امام به مسافرت رفته‌اند.» مسافران غصه‌دار شدند. خدمتکار پرسید: «با ایشان کاری داشتید؟» - بله چند تا سؤال دینی داشتیم؛ اما حیف که ایشان نیستند تا جواب ما را بدهند! ما هم دیگر باید برگردیم. خدمتکار گفت: «دختر امام می‌توانند به سؤال‌های شما جواب بدهند.»

معصومه^(س) دختری با حجاب و مهربان بود. مسافران فکر کردند: «با آن سن و سال کم چگونه می‌تواند به سؤال‌های ما جواب بدهد؟!»

یکی از آن‌ها کاغذی را که به همراه داشت به ایشان داد. معصومه^(س) یکی یکی سؤال‌ها را جواب داد. مسافران با خوش حالی پاسخ سؤال‌هایشان را یادداشت کردند و به شهر خود بازگشتند.

آن‌ها در راه با امام کاظم^(ع) روبه‌رو شدند و ماجرای دیدار با حضرت معصومه^(س) و پاسخ سؤال‌هایشان را به امام گفتند. امام از پاسخ‌های درست فرزندشان بسیار خوش حال شدند.



بازی، بازی، بازی



حلقه‌ها

● سپیده حامدی
● عکاس: اعظم لاریجانی

در دو گروه، دست‌های یکدیگر را بگیرید و دو صف بلند درست کنید. دو نفر اول هر گروه را به عنوان سرگروه انتخاب کنید و دو حلقه روی دستان آن‌ها قرار دهید. با علامت شروع، در هر گروه تلاش کنید تا بدون این که دستان از همدیگر جدا شود، حلقه را با عبور از سر و پا به انتهای صف برسانید. گروهی که سریع‌تر موفق به انجام این کار شود، برنده است. * اگر دستان از هم جدا شدند، از همان جا بازی را ادامه دهید.

شیر خور فیل خور

● جعفر توزنده‌جانی

اول یک خرگوش خورد؛ اما از همه خوشمزه‌تر شیر و فیل بود. همه‌ی حیوانات را که خورد، رفت پیش مادر و گفت: «باز هم برایم بیسکویت باغ وحشی می‌خری؟»





من و سایه‌ام

طاهره ایبد

سایه‌ام خیلی کثیف شده. همه‌اش می‌رود روی خاک. سایه‌ام را می‌شویم و می‌اندازم روی بند تا خشک بشود. ظهر که برش می‌دارم، سایه‌ام کوتاه شده!



صبح‌ها سایه‌ی من خیلی مؤدب است؛ اما بعد از ظهر که می‌شود، ادب و احترام یادش می‌رود؛ هر وقت می‌خواهیم توی خانه برویم، سرش را زیر می‌اندازد و زودتر از من می‌دود تو.



تصویرگر: سولماز جوشقانی

بفرما پید آب

● محمد کرام الدینی

زیادی مواد قندی نیز به بدن وارد می‌کنیم که ممکن است برای سلامتی ما ضرر داشته باشند. البته مقداری از آب مورد نیاز بدن ما، از برخی مواد غذایی مثل میوه‌ها و سبزیجات تأمین می‌شود.

مقدار آبی که شما در هر روز باید بنوشید، چه قدر است؟
این مقدار به سن، وزن، نوع فعالیت‌ها و حتی به آب و هوای جایی که در آن زندگی می‌کنید، بستگی دارد. مثلاً هر قدر شما بیشتر فعالیت کنید، به آب بیشتری و هر قدر وزن شما کمتر باشد به آب کمتری نیاز دارید. در هوای گرم باید آب بیشتری بنوشید. با ورزش کردن، دویدن و راه رفتن نیاز ما به آب بیشتر می‌شود.

انسان نیز مانند همه‌ی موجودات زنده‌ی دیگر به آب احتیاج دارد. او بدون آب نمی‌تواند بیش از چند روز زنده بماند. در حالی که بدون غذا می‌تواند تا چند هفته زندگی کند.

وقتی از مواد غذایی صحبت می‌کنیم، بیشتر از قندها، پروتئین‌ها، چربی‌ها، ویتامین‌ها و مواد معدنی حرف می‌زنیم و از نیاز بدن به آب کمتر می‌گوییم. در حالی که کمبود آب باعث بیماری می‌شود و بدن با آب کافی، فعالیت‌ها را بهتر انجام می‌دهد.

ما بعضی وقت‌ها آب را به صورت آب می‌نوشیم؛ ولی بعضی وقت‌ها آن را به صورت چای، نوشابه، شیر، آب میوه و غیره مصرف می‌کنیم. در این صورت، همراه با آب، مقدار



فعالیت

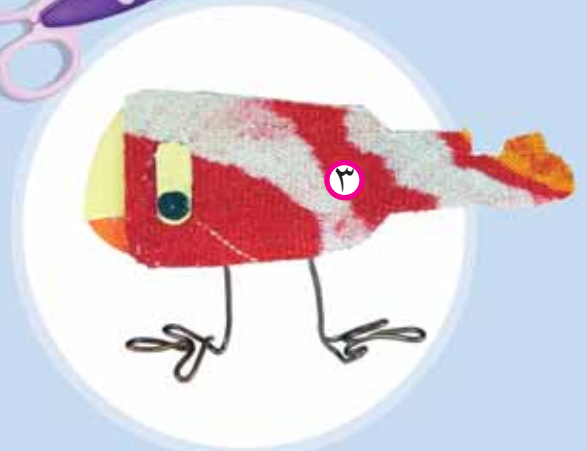
جدولی مانند جدول زیر درست کنید و مقدار آبی را که هر روز می نوشید در آن بنویسید و محاسبه کنید که آیا هر روز به اندازه‌ی کافی آب می نوشید؟ این کار را تا یک هفته انجام دهید و در پایان از آن نتیجه گیری کنید.

..... لیوان		شیر
..... لیوان		آبمیوه
..... لیوان		چای
..... لیوان		آب
..... گرم (حدّ اقلِ نیمی از این میوه‌ها و سبزیجات آب است)		موادّ غذایی آبدار دیگر



کلیدها پرنده می‌شوند

طراح: فاطمه رادپور
اجرا: حنا حبیبی
عکاس: اعظم لاریجانی



می‌خواهیم با استفاده از شکل کلیدهای مختلف،
پرنده بسازیم.

وسایل مورد نیاز:

چند کلید، پارچه‌های رنگارنگ، مقوا، قیچی، چسب مایع
و مفتول فلزی نازک.



فلزی را به جای پای پرنده قرار دهید، سپس پارچه را روی آن بچسبانید. در پایان جزییاتی مثل چشم، نوک، دم و یا بال را اضافه کنید.

حالا ببینید می توانید با استفاده از کلید شکل گربه، انسان یا ماشین بسازید؟



یک کلید انتخاب کنید. آن را روی مقوّا قرار دهید. دور تا دور آن، خط بکشید. اوّل از روی شکل کلید، پرنده‌ی خود را کشف کنید. با گذاشتن نوک، دم، پا و چشم می توانید این کار را انجام دهید. شکل کلید را روی مقوّا برش دهید. آن را روی پارچه دولا بگذارید، دور آن را خط بکشید و پارچه را برش دهید. دو لایه پارچه را دو طرف مقوّا بچسبانید. البته قبل از چسباندن، مفتول



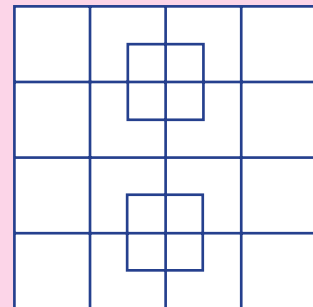
بازی و سرگرمی



● علی حیدری

۱ چند مربع در شکل زیر وجود دارد؟

۳۵ (۴) ۴۰ (۳) ۱۶ (۲) ۲۴ (۱)



۲

چیستان

مهندس خوبیه
کارش شیرین کاریه
لونه‌ی شش گوشه‌اش
داروی بیماریه

● مهری ماهوتی

جدول میوه‌ها

● بهاره نیکخواه آزاد

افقی

۱. با شکر درست می‌کنند و بسیار شیرین است - هوای بدبو را بیرون می‌کشد.

۲. به وسیله‌ی آن آشغال‌های روی فرش را جمع می‌کنیم. - پرنده‌ای که برای پیدا کردن غذا مدام به درخت نوک می‌زند.

۳. تا همیشه - استکان و نعلبکی را در آن می‌گذاریم - بعضی گل‌ها روی ساقه‌شان دارند.

۴. کسی که ماشین را می‌راند - غذای خوشمزه‌ای که با گوشت و نخود و لوبیا درست می‌شود.

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	۱
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	۲
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	۳
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	۴

عمودی

۱. کسی که با چوب وسیله‌های مختلف می‌سازد.

۲. پدر.

۳. کشوری در نزدیکی خلیج فارس.

۴. داخل.

۵. جلوی آب را با آن می‌گیرند.

۶. کادو.

۷. حوضی که در حمام است.

۸. بله.

۹. حشره‌ای موزی که در لباس خانه می‌کند و نیش می‌زند.

۱۰. حرف‌های بامزه و خنده‌دار.

۱۱. مخالف کلمه‌ی «بسته».

۱۲. حرم حضرت عبدالعظیم (ع) در آن محلّه است.

۴

خوش طعم و بو، سفیده
قل زده، قد کشیده
بچه‌ی شالیزاره
تو سفره‌ی ناهاره
● مهری ماهوتی

چیستان



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲
می‌توانی با ما تماس بگیری.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و
شهر خود را بگویی.

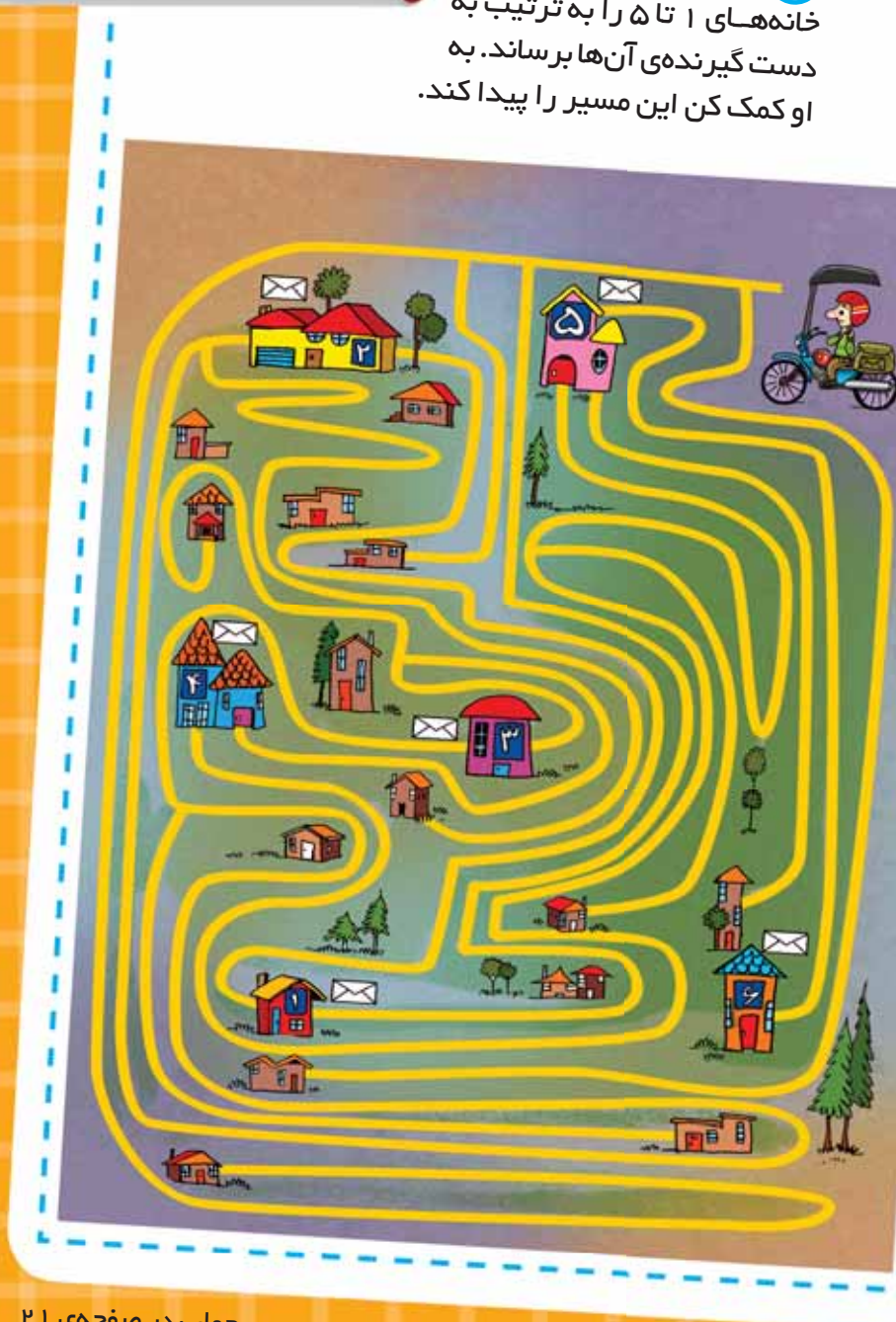
● طرح و اجرا: سام سلماسی

۵ پستی می‌خواهد نامه‌های
خانه‌های ۱ تا ۵ را به ترتیب به
دست گیرنده‌ی آن‌ها برساند. به
او کمک کن این مسیر را پیدا کند.

آیا جغدها پشت سرشان چشم دارند؟

● بهار رضایی

جوان‌های امروز چه شایعاتی برای ما
می‌سازند!! کدام جاندار پشت سرش
چشم دارد که ما داشته باشیم؟ ما
می‌توانیم پشت سرمان را ببینیم؟
اما پشت سرمان چشم نداریم. گردن
ما آن قدر نرم و انعطاف پذیر است
که به راحتی می‌توانیم سرمان را یک
دور کامل بچرخانیم و پشت سرمان را
ببینیم. تازه! ما چون چشم‌های درشتی
داریم می‌توانیم در تاریکی خوب
ببینیم. به‌خاطر همین شبها به شکار
می‌رویم و روزها می‌خوابیم. در واقع ما
شب‌کار هستیم.

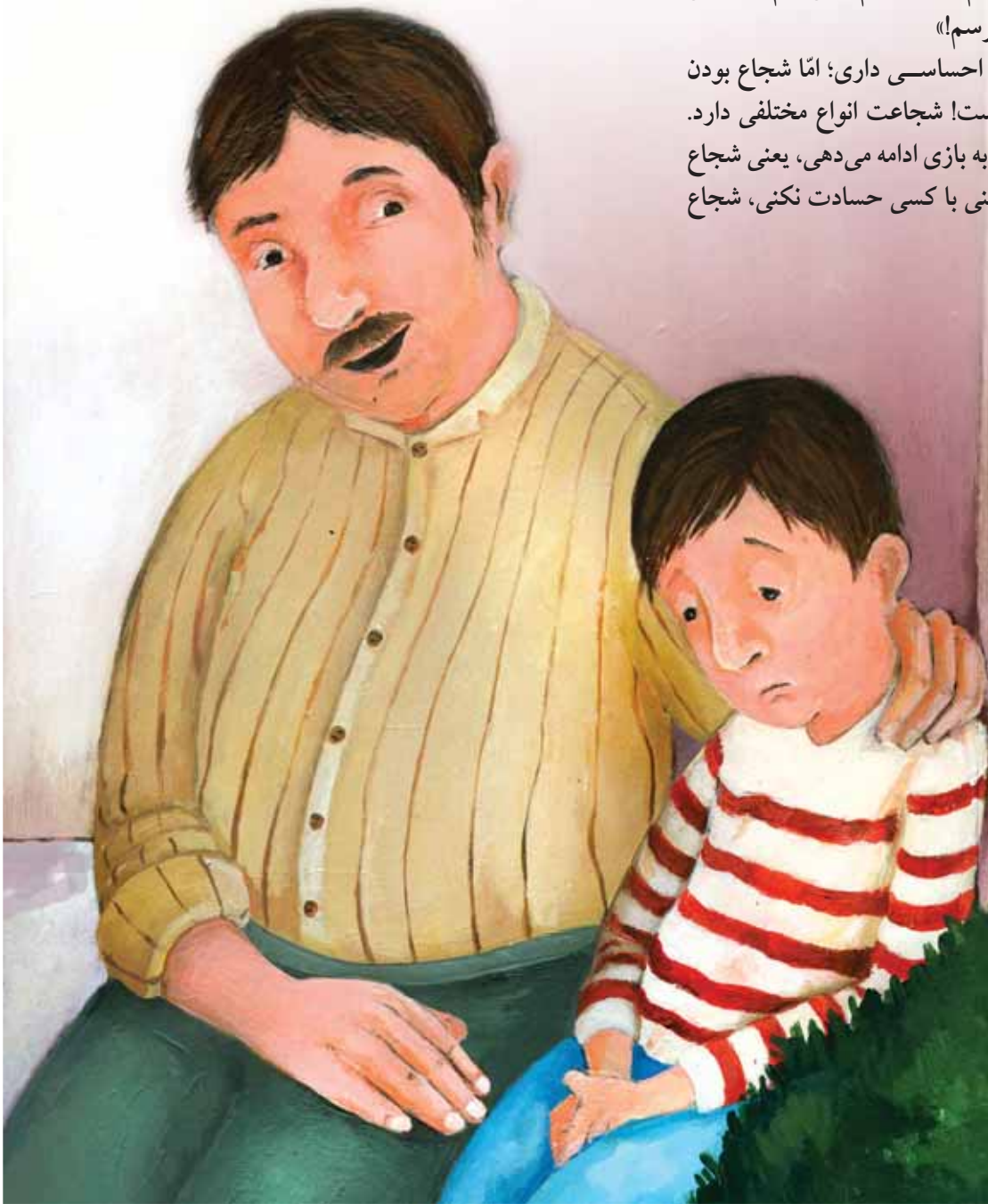


من شجاع هستم

سمیه بهرامی

هستی! وقتی برای رسیدن به خواسته‌های خوبت تلاش می‌کنی، شجاع هستی!
حرف‌های پدرم که تمام شد، حس بهتری داشتم.
فهمیدم اگر بخواهم می‌توانم خیلی شجاع باشم.

فکر می‌کردم خیلی ترسو هستم! همه‌ی دوستانم در استخر شنا کردند؛ اما من نتوانستم! برای همین خیلی ناراحت بودم.
پدرم گفت: «می‌خواهی در مورد موضوعی که فکرت را مشغول کرده صحبت کنیم؟»
همه چیز را به پدرم گفتم. به او گفتم: «من آدم ترسوئی هستم. چون از آب می‌ترسم!»
پدر گفت: «می‌دانم چه احساسی داری؛ اما شجاع بودن فقط به معنی نترسیدن نیست! شجاعت انواع مختلفی دارد.
وقتی در بازی عقبی؛ ولی به بازی ادامه می‌دهی، یعنی شجاع هستی! وقتی سعی می‌کنی با کسی حسادت نکنی، شجاع



خوشمزه و خوردهنی

مواد لازم:

- * کنسرو ماهی (یک عدد)
- * خیارشور (سه عدد متوسط)
- * سیب زمینی آب پز شده (دو عدد متوسط)
- * جعفری، سس سفید و فلفل (به میزان لازم)

با کمک بزرگ‌ترها

سالاد کنسرو ماهی

• زهرا اسلامی
• عکاس: اعظم لاریجانی

سیب‌زمینی‌های آب‌پز شده را به شکل مربع‌های کوچک خرد کنید. جعفری و خیارشور را هم خرد کنید. روغن کنسرو ماهی را جدا کنید و خود ماهی را با قاشق به شکل تکه‌های کوچک خرد کنید و به بقیه مواد اضافه کنید. حالا سس سفید و فلفل را اضافه کنید و مواد را با هم مخلوط کنید. سالاد خوشمزه شما آماده است.

نوش جان



به این پسر کمک کنید تا در زباله‌های کارخانه، ۶ قسمت مورد نیازش را برای تکمیل آدم آهنی‌اش پیدا کند.
قسمت‌هایی که نیاز دارد به رنگ قرمز مشخص شده‌اند.

